

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 21, No. 8, Autumn 2021, 397-416
Doi: 10.30465/CRTLS.2021.35761.2205

**A Reassessment of Two Theories
of Pourshariati's Thriple View in her
“Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian
Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran”**

Yaser Malekzadeh*

Sorour Khorashadi**

Abstract

Parvaneh Pourshariati's study, *“Decline and Fall of the Sasanian Empire. The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran”*, is a substantial investigation that offers a novel perspective supported by a great number of details and data from multiple disciplines. This book has received various receptions in the scholarship. The paper is dedicated to the reexamination of three conceptual constituents in the Pourshariati's narrative: first, her master thesis concerning the confederation nature of the Sassanid state. Second, the religious-cultural differences among the Persians and the Parthians. Third, the chronology of the Futuh. Through a critical-analytic approach, the authors argue that opposing Pourshariati's master thesis, there seem to be sequential periods of centralization and de-decentralization in the Sassanid Empire. Furthermore, we discuss that, in spite of Pourshariati's

* PhD in Ancient History of Iran, University of Tehran, Tehran, Iran, yasermalekzadeh@yahoo.com

** Assistant Professor in Archeology, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran (Corresponding Author), s.khorashadi@modares.ac.ir

Date received: 10/04/2021, Date of acceptance: 25/09/2021

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

interesting idea about the religious differences between Pārsīg and Pahlaw, her argument is not justified.

Keywords: Sassanids, Parvaneh Pourshariati, Confederational State, Contralization, the idea of Iran-Shahr.



بازنگری دو نظریه از سه‌گانه پورشریعتی در کتاب:
(Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran)
(افول و سقوط شاهنشاهی ساسانی اتحادیه ساسانی - پارتی و فتح ایران به دست عرب‌ها)

ياسر ملك‌زاده*

سُرور خُراشادی**

چکیده

تاکنون نقدهایی مکتوب و شفاهی به کتاب پروانه پورشریعتی با عنوان: Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran وارد شده است که منتقدان با دیدگاه‌هایی متفاوت به ارزیابی اثر و تقویت یا تضعیف نظریه‌های وی پرداخته‌اند. پرواضح است کتاب‌هایی از این دست که هم ارائه جسورانه‌ای از کلیات بدیع و ایده‌آفرین است و هم دریایی از جزئیات را فراروی مخاطب می‌گشاید این قابلیت را داراست که به کرات در بوته نقد، جرح و تعدیل و ترمیم نهاده شود. این نوشتار نیز با هدف پرداختن به جان‌مایه اثر که همانا سه‌گانه پورشریعتی در قالب یک نظریه کلان و دو نظریه خرد است سامان یافته است. نظریه کلان مبتنی بر ماهیت کنفدراسیونی نظام حکومتی ساسانی است و نظریه‌های خرد بر تمایز فرهنگی - دینی پارسیان و پارتیان و

* دکترای تاریخ ایران باستان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، yasermalekzadeh@yahoo.com

** استادیار گروه باستان‌شناسی، عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران (نویسنده مسئول). s.khorashadi@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۱/۲۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۷/۰۳

نیز گاهشماری فتوح تمرکز دارد. واکاوی انتقادی با رویکرد تحلیلی حاکی از وجود شواهدی مبنی بر تمرکزگرایی و تمرکزگریزی متناوب در طول حکومت ساسانیان است؛ نکته‌ای که غلبه نظریه کنفدراسیونی بر نظریه تمرکزگرایی را در معرفی نظام حکومت ساسانی به چالش می‌کشد. همچنین در نظریه دوگانگی مذهبی پارس‌یگ-پهلوی با وجود برخی اشارات قابل تأمل، شواهد متقنی ارائه نمی‌شود.

کلیدواژه‌ها: ساسانی، پروانه پورشریعی، نظام کنفدراسیونی، تمرکزگرایی، ایده ایران‌شهری.

۱. مقدمه

شش نقدی که بر کتاب پورشریعی نگاشته شده است از حیث درجات، متفاوت‌اند. مسلماً در نقد کتاب وی نیز چون هر اثر دیگری می‌توان به کرات نوشت؛ هم به موضوعات کلی مورد مناقشه پرداخت و هم جزئیات را نشانه گرفت. به نظر می‌رسد سهم یادداشت‌های انتقادی بر اثر پورشریعی بیش از یادداشت‌های پیشنهادی و یا اذعان‌کننده به اهمیت نوشتار وی در القای ایده به کسانی است که درصددند با جرح و تعدیل و تعمیم استنتاج‌های او به نتایج جدیدتری دست یابند. تمامی منتقدان (دریایی (Daryaei, 2010)، گیزلن (Gyselen, 2011) رضاخانی (Rezakhani, 2011)، امیدسالار (Omidssalar, 2010)، گریتکس (Greatrex, 2010) و خسروثانی (خسروثانی، ۱۳۹۹) در خلاقانه‌بودن اثر پورشریعی هم‌داستان‌اند. از همان سطور آغازین کتاب خواننده اهل فن درمی‌یابد با اثری مواجه است که نه تنها شاکله کلی آن بدیع است بلکه خشت‌به‌خشت بنا با تفکر و خلاقیت خاصی روی هم نهاده شده و در جزئیات صغری، کبری‌هایی چیده شده است و استنتاج‌ها نیز چندان پیرو الگوهای معمول نیست؛ هرچند امکان خطا در ساختن و پرداختن کلیات و جزئیات چنین بنای سترگی که کمتر وابسته به نقشه‌های قدامت‌بیش از آثاری است که در آن‌ها کمتر سنت‌شکنی شده و بیشتر بر جرح و تعدیل الگوها و اندیشه‌های پیشینیان استوار است. نایستی از نظر دور داشت که الگوهای رایج نیز یک‌زمانی توسط پژوهش‌گرانی خلاق طرح‌ریزی شده و سپس تر جرح و تعدیل‌های دیگران باعث تحکیم و قوام و ترویج‌شان شده است. با اینکه بیش از یک دهه از عمر اثر پورشریعی می‌گذرد هنوز هم یک اثر بدیع به‌شمار می‌آید و مسلماً از این قابلیت برخوردار است که در برخی آرای آن جرح و تعدیل‌هایی از جانب خود وی و نیز معاصران و آیندگان صورت پذیرد.

معمولاً پژوهشگران یکی از دو راه را برای ارائه آثار و اندیشه‌های خود برمی‌گزینند؛ راه ایمن‌تر و محتاطانه‌تر حرکت تدریجی و گام‌به‌گام به سوی ارائه هر نظریه‌ای است. در این شیوه، پژوهشگر با انتشار سلسله‌مقالاتی، به تدریج پیکره ذهنیت خود را می‌سازد و مرحله‌به‌مرحله پیش می‌برد و با چاپ هر مقاله بازخوردش را دریافت می‌کند. سپس نقاط ضعف و قوت کار را می‌جوید و در مقالات سپسین انحرافات مسیر را می‌پیراید. پس از مدت‌ها وقتی پیکره اصلی کار با مقالات متعدد ارائه شد سرانجام نظریه‌اش را با چاپ و انتشار کتابی که محصول تمامی آن آزمون و خطاها و تجربیات انتشار مقالات گذشته است، به شکل پیراسته‌ای ارائه می‌دهد. خواننده حرفه‌ای این کتاب با اندیشه‌های نویسنده از طریق سلسله‌مقالات او آشناست. بسیاری از نظریه‌های ارائه‌شده در کتاب پیش‌تر و شاید بارها با جملات و عبارات مختلف در مقالات نویسنده تکرار شده است؛ لذا خواننده معمولاً با کوچک‌ترین اشاره نویسنده در کتاب منظور او را درمی‌یابد. نویسنده نیز با توسل به بازخورد مقالاتش قادر بوده است تا بهترین جملات را برای انتقال مفاهیم خود برگزیند. ایراد وارده به چنین شیوه پژوهش این است که کتاب منتشرشده موضوع بدیعی ندارد و مخاطب خاص با مطالعه کتاب، به قول فرنگی‌ها سورپرایز نمی‌شود.

روش دشوارتر و جسورانه‌تر این است که نویسنده تمامی یافته‌های خود را به یکباره در قالب کتاب منتشر کند و مخاطب را بی‌واسطه مقالاتش در یافته‌هایش شریک سازد. مهم‌ترین دستاورد این روش آن است که مخاطب خاص با انبوهی از اطلاعات بکر و بدیع و البته قابل نقد مواجه می‌شود که اگر به روش پیش‌گفته منتشر می‌شد عمری را باید صرف مطالعه و دریافت آن‌ها می‌کرد. در روش اخیر، نویسنده ابتدا نظریه‌های خود را ارائه می‌دهد و سپس زمان مدیدی را با نوشتن مقالات گوناگون صرف جرح و تعدیل، تحکیم و احیاناً اصلاح آن‌ها می‌کند و در گفتگوها و مناظراتی به دفاع از نظریه‌های خود برمی‌خیزد. بدیهی است که پورشریعتی از سیاق علمی اخیر پیروی کرده و تبعات آن را هم به جان خریده است. صرف‌نظر از برخی نظریه‌های وی که مورد مخالفت قرار گرفته، برخی مطالب نیز احتمالاً با بدفهمی مخاطبان مواجه شده است. شایان ذکر است نظریه‌های پورشریعتی فزون بر اینکه تا پیش از انتشار کتاب، جایی عنوان نشده، حتی به زبان فارسی یعنی زبان مادری‌اش هم نگاشته نشده است. در سال‌های اخیر پس از ترجمه کتابش به زبان فارسی، تفاسیر به‌رأی از نظریه‌های وی خصوصاً در مجامع عمومی دیده شده است. قصد نگارندگان این سطور دفاع از آرای پورشریعتی نیست؛ چراکه مسیر علمی وی

گشوده است و کسی شایسته‌تر از خودش در پاسخ‌گویی به ابهامات و بدفهمی‌ها نیست؛ برعکس، هدف این نوشتار پرداختن به مواردی است که با نظر نگارندگان این نقد غیرهم‌سوست و بیش‌تر این ناهم‌سویی‌ها با جرح و تعدیل نظریات وی همراه است. شایان ذکر است که نگارندگان به خاطر پرهیز از همپوشانی نقد حاضر با نقدهای پیشین، از معرفی فصل‌های کتاب، روش‌شناسی و منابع مورد استفاده در آن عبور کرده‌اند و به‌طور مشخص نظریه‌های اصلی آن را نشانه گرفته‌اند.

۲. معرفی سه‌گانه پورشریعتی

پروانه پورشریعتی در کتاب خود، سه نظریه مطرح کرده است که یکی از آنها نظریه کلان اوست و آن دو دیگر، در راستای اعتباربخشی و تقویت نظریه اصلی است: نظریه کلان پورشریعتی مبتنی بر نظام کنفدراسیونی ساسانی (اتحادیه پارتی و ساسانی) است و در تقابل با نظریه نظام تمرکزگرا قرار دارد که متناسب به کریستن‌سن است (هرچند کریستن‌سن مبدع این نظریه غالب بوده و پورشریعتی نیز اشاره ظریفی به این نکته دارد (Pourshariati, 2008: 7)). به باور پورشریعتی، دلیل اصلی سقوط شاهنشاهی ساسانی اختلاف میان دو عنصر اصلی سازنده کنفدراسیون و گسست در اتحادیه پارتیان و پارتیان (پارسیگ-پهلوی) بوده است. مخالفان این نظریه در دفاع از وجود نظام "امپراتوری" معتقدند که سرکشی اشراف ساسانی و پارتی به عنوان نهادهای موازی قدرت در ساختار یک نظام لزوماً دال بر وجود ماهیت کنفدراسیونی نیست؛ چراکه موجودیت چنین نهادهایی در ساختار متمرکز هر "امپراتوری" امری طبیعی است (Daryae, 2010: 242) و دلایل دیگری را برای فروپاشی ساسانیان ذکر کرده‌اند. آنان عموماً بروز اختلاف و ناهم‌سویی میان اشراف پارتی و پارسی را می‌پذیرند و حتی برخی، این دودستگی را از دلایل عمده و برخی دیگر از عوامل فرعی سقوط ساسانیان می‌دانند اما در نهایت هر دو گروه، آن را ذیل آشوب‌های "امپراتوری" و حکومت‌های متمرکز می‌گنجانند و معتقدند این ناهم‌سویی و تنش زمانی رخ می‌دهد که اقتدار حکومت مرکزی و شخص اول مملکت رو به سستی نهاده باشد (Daryae, 2010: 242, 248; Rezakhni, 2011: 417)

دو نظریه خرد پورشریعتی چنانکه پیش‌تر نیز گفته شد در راستای تقویت و تبیین نظریه کلان اوست. یکی از این نظریه‌ها، تأکیدی است بر دوگانگی فرهنگی و دینی پارتیان

و ساسانیان (Pourshariati, 2008: 319-397)؛ این نظریه به واسطه برخورداری از دیرینگی، چندان بدیع نیست ولی مهم‌ترین وجه تمایز آن با گفته‌های پیشین، تأکید بر تفاوت دینی میان دو جناح پارسیگ و پهلوی و تداوم این تفاوت دینی تا پایان دوره ساسانی است. پورشریعی با ذکر مثال‌هایی که اغلب در آثار پژوهشگران پیشین دیده نمی‌شود این نظریه را بسط داده و برای اثبات آن سعی کرده است تا شواهد تاریخی متکثری ارائه دهد (Ibid) که در نهایت، نظریه خُرد را به خدمت نظریه کلان خود درآورد. از نظر وی پارتیان مهرپرست بودند و ساسانیان زردشتی. پورشریعی باورهای مزدکیان را در امتداد آیین مهرپرستی دانسته و به باورهای پارتیان پیوند می‌دهد. در مقابل نظریه مهرپرستی پارتیان، نظریه‌ای قرار دارد که وجود مهرپرستی به عنوان دینی مستقل از دین زردشتی را نه تنها در دوره ساسانی بلکه در کل ادوار تاریخی فلات ایران افسانه می‌پندارد. نظریه وجود مهرپرستی به عنوان یک دین مستقل از دین زردشتی در فلات ایران سابقه‌ای دیرینه دارد که آن را می‌توان از زمان فرانس کمون تا ویلدنگرن، دیوید بیوار، فیلیپ کریبروک و برخی دیگر از پژوهشگران دنبال کرد.^۱ این نظریه پورشریعی بیش از سایر نظریات او مورد انتقاد قرار گرفته است؛ چنانکه امیدسالار بخش‌های مربوط به این نظریه را در کتاب پورشریعی ضعیف‌ترین بخش کار او دانسته است (Omidasalar, 2010: 369).

نظریه سوم پورشریعی، مربوط به گاهشماری فتوح است. وی با اتکاء به برخی منابع غیراسلامی زمان تهاجم مسلمانان به ایران را تا زمان حیات پیامبر اسلام عقب می‌برد؛ یعنی از نظر وی بخشی از فتوح ایران در زمان پیامبر رخ داده است. این فرض را نیز مطرح کرده است که ابوبکر در این زمان و پیش از رسیدن به خلافت، یکی از فرماندهان پیامبر بوده است (Pourshariati, 2008: 284-285, 464-465)؛ هرچند این نتایج از مرز حدسیات فراتر نرفته است و طبق اظهارات پورشریعی، در آینده با تفصیل و تدقیق بدان بازخواهد گشت (پورشریعی، ۱۳۹۹). استفان شومیکر نیز همچون پورشریعی (Borrut, 2019: 256) در کتاب *پایان زندگی محمد و آغاز اسلام* با تکیه بر منابع غیراسلامی گاهشماری سنتی درباره آغاز فتوحات را مورد تردید قرار داده است (Shoemaker, 2012). در اثر ذکر شده ارجاعی به کتاب پورشریعی دیده نمی‌شود. البته از دهه هفتاد میلادی خصوصاً از زمان نگارش کتاب کرون و کوک (Crone & Cook, 1977) تردیدهایی بر گاهشماری سنتی وارد شده بود اما تکیه کرون، کوک، شومیکر و سایر پیروان غیرقابل اعتماد بودن گاهشماری سنتی اسلامی، بیشتر بر منابع ارمنی، قبطی، یونانی، عبری،

آرامی، لاتین و سربانی بوده است. آنچه مسلم است اینکه دقت گاهشماری سنتی فتوحات برخلاف گذشته مسلم فرض نمی‌شود و ارائه یک گاهشماری صحیح هنوز میسر نیست.

۳. نقد دو نظریه از سه گانه پورشریعتی

در سال‌های اخیر نظریه کنفدراسیونی پورشریعتی در تقابل با نظریه ایران‌شهری قرار گرفته است. این تضاد را نه خود صاحبان و مبدعان نظریه‌ها بلکه افرادی با خط‌مشی سیاسی مشخص ایجاد و القا کرده‌اند. بازخورد اجتماعی پدیدآمده از سیاست‌زدگی این نظریه‌ها موجبات نگرانی برخی پژوهشگران دغدغه‌مند نسبت به آینده ایران را فراهم آورده است؛ چنانکه طرفداران نظام حکومتی سابق و اقتدارگرایان حکومت فعلی عموماً طرفدار اندیشه ایران‌شهری‌اند و طرفداری از این اندیشه در بین آنان به اصطلاح مُد شده است؛ از سوی دیگر، حامیان نظام فدرالی و یا تجزیه‌طلبان طرفدار نظریه کنفدراسیونی هستند؛ هرچند نگارندگان این سطور خاطر نشان می‌سازند چه دریایی که درباره ایران‌شهر بسیار نگاشته و داد سخن داده و چه پورشریعتی که عمرش را صرف شناخت و معرفی ایران کرده و زندگی‌اش سراسر عجبین با شاهنامه بوده است، پاک و مبرا از چنین انگ‌های سیاسی‌اند و این سیاست‌زدگی مشمول تمامی طرفداران هر یک از دو کرانه نمی‌شود. برداشتی که اقتدارگرایان از نظریه ایران‌شهری و جدایی‌طلبان از نظریه کنفدراسیونی دارند برداشت ابتری است که یادآور تمثیل فیل‌شناسی در تاریکی مولاناست و این جمله منسوب به مارکس را می‌توان زبان حال دریایی‌ها و پورشریعتی‌ها دانست که: "من مارکس هستم اما مارکسیست نیستم!" به باور نگارندگان، نظریه کنفدراسیونی گرچه در تقابل با نظریه حکومت تمرکزگراست اما هیچ منافاتی با اندیشه ایران‌شهری ندارد. همسو با پورشریعتی (پورشریعتی، ۱۳۹۹: ۹) باید گفت که ایران تا پیش از روی کار آمدن رضاشاه هرگز یک حکومت مطلقه تمرکزگرا نداشته است. شاهنشاهان ایران (با توجه به نظریات اخیر اگر نگوئیم از زمان مادها)^۲ لااقل از زمان تأسیس شاهنشاهی هخامنشی بر شاهان زبردستی حکومت کرده‌اند که شاه منطقه خود بودند و شاهنشاهان، از طریق مطیع‌ساختن این شاهان، مناطق زبردست آنان را به تابعیت خود واداشته و به قلمرو خود درآورده‌اند. با اظهار سرسپردگی چند شاه، سایر شاهان نیز شاهنشاه جدید را به رسمیت شناخته و به سرعت قلمرو وسیعی به تابعیت

شاهنشاه جدید درمی‌آمد. مشکل اصلی این بود که با تضعیف حکومت مرکزی یا شکست چندباره شاهنشاهان از یک مدعی جدید، شاهان جزء به حال خود رها می‌شدند و تلاش می‌کردند که به جای مقاومت در برابر مدعی جدید، از طریق اتحاد با او سرزمین خود را حفظ نمایند و حتی امتیازهایی بیش از امتیازات شاهنشاه پیشین دریافت کنند. از همین‌روست که کوروش با سرعتی حیرت‌انگیز بخش عمده آسیای آن روز را تصرف می‌کند و سرزمین‌های قلمرو هخامنشی با همان سرعت به تصرف اسکندر درمی‌آید. اسکندر و جانشینانش هم پس از آشنایی با این سیستم چنین روشی را دنبال می‌کنند.^۳ کافی بود که شاهنشاه جدید یک اردوکشی راه بیاندازد و به گوشه‌گوشه سرزمین‌های شاهنشاهی سرک بکشد و با نمایش قدرت، شاهان را وادار به اظهار اطاعت نماید و اگر در این بین شاهی سرکشی کرد احتمالاً با کمک شاهان رقیب، او را گوش مالی دهد و اگر به سرکشی ادامه داد او را برکنار کند و شاهی مطیع از فرزندان یا یکی از اعضای خانواده شاه سرکش را به جای او بگمارد.^۴ معمولاً این آسان‌ترین راه و یک سنت رایج بود. گماردن یک دست‌نشانده خارج از اعضای خاندان محلی، مستلزم برخورداری شاهنشاه از قدرتی بسیار بود که تنها معدودی از شاهنشاهان در تاریخ ایران باستان از چنین اقتدار ملوکانه‌ای برخوردار بودند و شاهنشاه بایستی برای جبران هزینه‌های احتمالی این کار تدابیر لازم را می‌اندیشید که در بیشتر موارد نیز ختم‌به‌خیر نمی‌شد. شاهان معمولاً تن به تبعیت از شاهنشاه می‌دادند که یکی از دلایل بازدارنده آنان از سرکشی و جدایی‌طلبی این بود که در خود قدرت رویارویی با شاهنشاه را نمی‌دیدند و دیگر، بیم آن می‌رفت که شاهنشاه، شاه سرزمین همسایه و رقیب را علیه آنان بشوراند و با حمایت از شاهان همسایه، سرزمین آنان را به اینان واگذارد؛ چنان‌که به نقل از طبری، اردوان آخر شاه اهواز را بر ضد اردشیر برانگیخت (شهبازی، ۱۳۸۹: ۹۸). نگرانی دیگر شاهان، دوران فترت سلطنت بود یعنی زمانی که چند مدعی برای سلطنت قدامی می‌کردند و روزگار به تعدی شاهان و مدعیان مختلف به سرزمین شاهان کوچک‌تر می‌گذشت و گاه می‌شد که یک شاه مجبور می‌بود در سال چندین بار و به چند مدعی مختلف شاهنشاهی مالیات بپردازد و سرانجام نیز به جرم حمایت از یک مدعی در مقابل مدعی یا مدعیان دیگر، سرزمین و نوامیسش به تاراج رود. مصادیق این مورد، به‌ویژه و به کرات در دوران پس از اسلام رخ داده است (شعبانی، ۱۳۸۳: ۳).

به باور دریایی، در دوره ساسانی ایران شهر از نظام حکومت یک شاه بر شاهان دیگر، یعنی یک نظام نیمه‌مرکزگرا یا شبه‌مرکزگرا شاید قابل‌قیاس با نظام کنفدراسیونی پیشنهادی پورشریعی، حرکتی به سمت تمرکز قدرت و استقرار یک حکومت مرکزگرا داشته که این روند به تدریج افزایش یافته است. با این حال، دریایی معتقد است که در همان ابتدای حکومت ساسانی به دلیل گماردن بسیاری از اعضای خانواده سلطنت به پادشاهی مناطق مختلف، این حکومت مرکزگراتر از حکومت اشکانیان متأخر بوده است (Daryae, 2010: 242). نگارندگان معتقدند نظریه دریایی و پورشریعی هیچ‌یک به تنهایی قادر به توضیح ساختار حکومتی ایران پیشامدرن که شاهنشاهی نامیده می‌شود، نیست؛ چراکه نظام شاهنشاهی نظامی منعطف است که در دوره‌های اقتدار حکومت مرکزی مشابه یک "امپراتوری" و منطبق بر نظام مرکزگرای منسوب به کریستن‌سن تعریف می‌شود و در دوران ضعف حکومت مرکزی قابل‌قیاس با نظام کنفدراسیونی پیشنهادی پورشریعی است؛ ضمن اینکه "روایت اصلی" (Master narrative) که به مرز، قلمرو و هویت مشترک تأکید می‌کند همچون تأکید بر پرچم مشترک، مفهوم ایرانشهر، داد شاهنشاه و... (Daryae, 2010: 372; Omidisalar, 2010: 243ff.) حاکی از وجود وحدتی در ضمن کثرت است که جز با ارائه تبصره‌هایی، اجازه اطلاق نام کنفدراسیون به این حکومت را نمی‌دهد. طبیعتاً نه تنها شاهنشاهان ساسانی بلکه تمام شاهنشاهان تاریخ ایران تمایل به کسب قدرت مطلقه داشتند و اقدامات و تبلیغات آنان نیز در همین راستا بود؛ اما به باور نگارندگان، این روند بر خلاف گفته دریایی، روندی تکاملی نبوده است بلکه به تناوب یک نظام جایگزین نظام دیگری شده و این چرخه تناوبی جریان داشته است؛ یعنی در زمان پادشاهان مقتدر تمرکزگرایی افزایش می‌یافت و با تضعیف حکومت مرکزی، قدرت شاهان جزء بیش‌تر می‌شد؛ چنانکه اگر سرکشی می‌کردند اراده سیاسی در سرکوب آنان مقهور می‌ماند. در دوره اشکانی نیز می‌توان شواهد تمرکزگرایی حکومت را یافت. مهرداد اول، مهرداد دوم و بلاش اول شاهنشاهانی مقتدر بودند که قدرتی قابل‌قیاس با قدرت شاهنشاهان بااقتدار ساسانی داشتند.^۵ در زمان شاهنشاهان مقتدر نقش پدرگونه پادشاه نسبت به شاهان جزء افزایش می‌یافت و ناآرامی‌ها با تنبیه و گوشمالی پایان می‌گرفت. شاهنشاه اگر قدرت لازم را به چنگ می‌آورد به جای شاهان محلی متمرّد و سرکوب‌شده که سرکوبی‌شان به کرات رخ داده بود، تبعات تغییر سلسله حاکم را به جان می‌خرید و پادشاهی از خاندان سلطنت یا کارگزار و به اصطلاح شهری از مرکز به منطقه گسیل می‌داشت. باین‌حال، حتی در زمان

پادشاهان مقتدر نیز سرزمین‌هایی بود که همچنان شاهان محلی تابع شاهنشاه بر آن‌ها حکومت می‌کرد و تا زمانی که حکومت مرکزی خطری از جانب این شاهان احساس نمی‌کرد به آنان اجازه ادامه حکومت را می‌داد. از زمان اردشیر اول تا شاپور دوم بیش‌تر تلاش شد که شاهان محلی با شاهانی از اعضای خاندان سلطنت در سرزمین‌های شاه‌نشین جایگزین شوند^۶ و از زمان حکومت یزدگرد اول و بهرام گور به بعد تلاش شد که به جای شاهان محلی، کارگزاران گسیل‌شده از مرکز شاهنشاهی به حکومت ایالات منصوب شوند؛^۷ اما همچنان شاهانی در قلمرو ایران‌شهر و انیران‌شهر ساسانی حکومت می‌کردند که شخص اول مملکت با تکیه بر حضور آنان می‌توانست خود را شاهنشاه بخواند (Zakeri, 1995: 40ff.). عنوان شاهنشاه با همه شوکت و ابهتی که داشت یک عنوان محدودتر نسبت به پادشاه در مفهوم "تیران" یا "توران" (Tyrant) بود. این واژه را معادل جبار یا زامدار مستبد دانسته‌اند و به فرمانروای خشن و دیکتاتوری می‌گویند که از قدرت مطلقه برخوردار بوده است (ناردو، ۱۳۹۷: ۴۰). به عبارت دیگر، دست شاهنشاه به اندازه تیران در صدور هر فرمانی باز نبود و شاهان جزء، قدرت او را محدود می‌کردند. در دوره اسلامی نیز این نظام با وجود تغییراتی که در آن اعمال شد تداوم یافت؛ به‌ویژه در دوره عباسی بازسازی و بازتولید شد. در این دوره خلیفه در نقش شاهنشاه و امیر و سلطان در نقش شاه محلی نمود یافتند. عنوان شاهنشاه نیز از زمان حکومت آل‌زیار و آل‌بویه دوباره احیا شد و به تدریج با رنگ‌باختن نقش خلیفه، در مفهوم گذشته ساسانی خود مورد استفاده قرار گرفت (بیگدلی و کوه‌کن، ۱۳۹۴: ۶۴). این نظام به حیات و کارکرد خود تا پایان دوره قاجار ادامه داد اما در آن شاهان محلی و کارگزاران مرکزی عنوان والی و خان یافتند؛ لذا تا پایان دوره قاجار عنوان شاهنشاه در مفهوم ماهوی خود عنوان بامسمایی بود. چنان‌چه در پی همتیابی باشیم در وجود آقامحمدخان قاجار عناصر همان اقتداری را می‌توان یافت که خسروانوشیروان در دوره ساسانی داشت. کسانی که از تجزیه ایران در زمان قاجار گله‌مندند نگاهی به قلمرو ایران در زمان حکومت کریم‌خان زند و خان‌های زندیه بیاندازند. معمول است که برگزیدن عنوان "وکیل‌الرعا" را به فروتنی کریم‌خان نسبت می‌دهند اما در واقع کریم‌خان برای اطلاق عنوان شاهنشاه به خود دارای محدودیت بود. او حتی توان اعمال نفوذ بر خراسان که شاه‌رخ‌شاه بر آن حکومت می‌کرد را نداشت و فضای تاریخی آن زمان در انتظار ظهور یک مدعی شاهنشاهی بود. در این زمان پای ابرقدرت‌هایی چون انگلستان و روسیه به غرب آسیا هنوز به‌طور کامل باز نشده بود و تنها معارض ایرانیان

امپراتوری عثمانی با ضعف و قوت‌هایی مشابه بود. آقامحمدخان هم با سرعتی سرسام‌آور گاه به جنگ و گاه به صلح، حدود مرزهای شاهنشاهی را به زمان صفویه رساند. او به دلیل حمایت کاترین روسیه در غائله آراکلی خان گرجی به مشکل برخورد و گرچه تفلیس را به‌طور موقت گرفت اما این اولین برخورد با یک ابرقدرت بین‌المللی را می‌توان پایان کارکرد نظام شاهنشاهی در ایران دانست (زرگری‌نژاد، ۱۳۹۵).^۱ لشگرکشی‌های سرزده شاهنشاه به قلمرو یک شاه یا خان یا والی متمرّد یا مردد در اطاعت و نمایش قدرت و هیبت به حاکمان نقاط دوردست، دیگر به منزله الحاق قطعی آن منطقه به قلمرو شاهنشاهی نبود؛ مصداق بارز آن غائله هرات و لشگرکشی فتحعلی‌شاه، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه قاجار به این منطقه است. با وجود اینکه حتی در زمان ناصرالدین‌شاه این شهر به تصرف سپاه قاجار درآمد اما به دلیل تهدید انگلیسی‌ها مناطق متصرفه بازپس داده شد و سپاه به مرکز کشور بازگشت (شمیم، ۱۳۸۳: ۵۶-۵۵، ۱۴۹-۱۳۹، ۱۸۳-۱۸۰، ۲۴۱-۲۲۶). از این زمان به بعد شرط اصلی الحاق مناطقی که ادعای استقلال می‌کردند کسب اطمینان از بی‌تفاوتی ابرقدرت‌هایی چون انگلستان و روسیه به مسئله شورش محلی یا در صورت موضع‌گیری آنان، جلب رضایت‌شان به نحوی از انحاء برای سرکوب شورش بود. مصداق تاریخی چنین وضعیتی را در دوران باستان نیز می‌توان یافت؛ چنانکه در زمان سلوکیان معارض منطقه‌ای این شاهنشاهی بطالسه مصر بودند. به دلیل جنگ‌های سلوکی-بطلمیوسی معروف به "جنگ‌های سوری" از سویی و منازعات داخلی دربار، تسلط شاهنشاه سلوکی بر قلمرو خود کاهش یافته بود و شاهان محلی خصوصاً در مناطق شرقی سرکشی می‌کردند. آنطیوخوس سوم در یک اردوکشی معمول در نظام شاهنشاهی که به "اردوکشی شاهانه" معروف است مناطق مختلف شاهنشاهی را در یک شکل رزمایش‌گونه درنوردید. در مواردی با نبردهای جزئی و گاه با صلح و عقد قراردادهای زناشویی و پیوند با شاهان محلی توانست تابعیت شاهان مختلف را به دست آورد و در نهایت با پیروزی‌هایی که در مقابل بطالسه کسب کرد و سرزمین‌هایی که از چنگ آنان درآورد عنوان "کبیر" به او اطلاق شد. اما در همین زمان رومیان به عنوان یک ابرقدرت جدید بین‌المللی در غرب آسیا ظاهر شدند. آنان در مگنزی آنطیوخوس را شکست دادند و او را واداشتند برخی متصرفات خود را به بطالسه بازپس دهد و استقلال برخی شاهان محلی را به رسمیت بشناسد (Bouché-Leclercq, 1913: 123-226). به شکلی قابل‌قیاس با موقعیت آنطیوخوس سوم در برابر رومیان، در دوران معاصر نیز شاهنشاه و نظامی که او در رأس

آن بود در حضور ابرقدرت‌های بین‌المللی دارای کارایی سستی خود نبود. ایران‌شهر برخی سرزمین‌هایش را با سیاست و دخالت ابرقدرت‌ها برای همیشه از کف داد (البته مصادیقی از فصل‌شدن‌ها با دخالت ابرقدرت‌ها و وصل‌شدن‌های دوباره برخی از آن‌ها با اجازه ابرقدرت‌ها را در دوره پهلوی نیز می‌توان یافت اما این تغییرات جغرافیای سیاسی ایران به پای دوره قاجار نمی‌رسد). در شرایطی که دولت‌سازی شاخصه عصری بود که رضاشاه در آن ظهور کرد و قدرت‌های بین‌المللی نیز وجود خان‌ها و والیان محلی را غیرقابل کنترل و عاملی مزاحم می‌دانستند، برای آنان وجود یک "تیران" مقتدر مرجح بر وجود یک شاهنشاه ناتوان بود و در چنین شرایطی رضاخان با برانداختن حکومت والیان و خان‌های محلی در واقع به نظام ناکارآمد شاهنشاهی پایان داد. به بیانی دیگر، پایان عمر نظام شاهنشاهی نه با انقلاب اسلامی بلکه با روی کار آمدن حکومت پهلوی رقم خورد. از زمان رضاشاه کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد که این سیاست تا به امروز نیز تداوم داشته است. رضاشاه را باید نخستین پادشاه در مفهوم "تیرانی" آن دانست؛ هرچند نظام جمهوری اسلامی با نظام پادشاهی سابق تفاوت ماهوی دارد اما شیوه مرکز‌گرایی جدیدی که با سلطنت رضاشاه آغاز شد پس از انقلاب اسلامی نیز ادامه یافت و در جمهوری اسلامی نیز نشانی از بازگشت به آن نظام کهن شاهنشاهی دیده نمی‌شود. به برخی دلایل کلی و واقع‌بینانه تابعیت شاهان فلات ایران از شاهنشاهان در دوره‌های مختلف تاریخ این مرزوبوم اشاره شد. اشارات خوبی از دلایل این امر در دوره هخامنشی و ساسانی را در کتاب ذاکری نیز می‌توان یافت (Zakeri, 1995: 69ff.). تابعیت شاهان در سنت ایرانی دارای نشانه‌هایی بود. شاه می‌بایست به شاهنشاه اظهار بندگی می‌کرد؛ او گرچه شاه مردمانش بود اما بنده شاهنشاه محسوب می‌شد. در دوره ساسانی، شاه از شاهنشاه کلاه و کمر به نشانه بندگی و عبودیت در مقابل شاهنشاه و شاهی بر مردمانش دریافت می‌کرد. بازستاندن کلاه و کمر از شاه توسط شاهنشاه نه تنها خلع او از قدرت و شاهی بود بلکه خلع از بندگی هم به‌شمار می‌آمد و در زمان حکومت یک شاهنشاه مقتدر این مایه شرمساری و سرافکندگی یک خاندان بود؛ چنان‌که در داستان پناهندگی خاندان کارنی سوخرا به طبرستان تلاش راوی داستان در القای چنین شرمی برای کارنی‌ها مشهود است (ابن اسفندیار، ۱۳۸۹: ۱۵۲-۱۵۰). از دیگر نشانه‌های بندگی و عبودیت، گردن‌بند مروارید یا طوق بود که شاهنشاه به شاه یا سرکرده خاندان و یا کارگزار بلندمرتبه‌اش می‌بخشید. این گردن‌بند گرچه گرانها می‌نمود اما در واقع یک غل و زنجیر فاخری بود که شاه یا بزرگ خاندان را به شاهنشاه پیوند می‌داد. به کرات

دیده و شنیده شده که به دنبال واژه "طوق" در ادبیات فارسی واژه "بندگی" نیز آمده است (Zakeri, 1995: 69ff.). تداوم این رسم در دوره اسلامی را می‌توان در اعطای عهد و لوا به امیران توسط خلفای عباسی دید (Bosworth, 1973: 55). در اینجا لازم است بار دیگر به نکته‌ای مهم که امیدسالار (Omidasalar, 2010: 372ff.) در نقد خود به کتاب پورشریعتی وارد آورده است اشاره شود. وی به درستی متذکر می‌شود که درفش کاویانی و مفهومی به نام ایران‌شهر که در متون مختلف کهن آمده است نشان می‌دهد که ایرانیان در دوره ساسانی به یک کلیتی معتقد بودند که کثرت را به وحدت بدل می‌کرد. نگارندگان نیز در هم‌سویی با امیدسالار معتقدند که فزون بر آن، دلایل بازدارنده شاهان محلی از جدایی‌طلبی چنان‌که پیش‌تر نیز ذکرش آمد- از اهمیت اساسی برخوردار است؛ در واقع یک خاطره مشترک از گذشته باستانی ایران‌شهر در دوره ساسانی که چه آن را تاریخی بدانیم و چه افسانه‌ای، تمامی شاهان آن قلمرو را وامی‌داشت گرد درفشی درآیند که کاویانی‌اش می‌خواندند. خالی‌بودن این بحث در کتاب پورشریعتی بر خلاف پنداشت عده‌ای، نمی‌تواند لزوماً دال بر مخالفت وی با این ایده باشد. در آثار برجای‌مانده و اقتباسی از خدای‌نامه یا خدای‌نامه‌های ساسانی تأکید مؤکد بر اهمیت ایران‌شهر و درفش کاویانی نشانگر آن است که حکومت مرکزی نیز بر اهمیت خاطره تاریخی و حمیت ملی برای شاهان و اشراف قلمرو ساسانی واقف بوده است و در مواقع آشوب و افتراق در شاهنشاهی تلاش می‌کرده با یادآوری‌های تاریخی اتحاد ملی، آرامش و صلح را به شاهنشاهی بازگرداند؛ چنان‌که مصداق بارز آن مناظره بهرام چوبین و خسرو پرویز است (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۵-۱۲) که هردو با تأکید بر وجوه یک تاریخ ملی مشترک خیانت‌خاندان دیگری را به این تاریخ یادآور شده و هرکدام خود و خاندان خود را برای پادشاهی و میراث‌بری از این قلمرو باستانی مرجح می‌دانست.

در بحث گرایش پارتیان به ایزد مهر، چنانکه پیشتر نیز گفته شد پورشریعتی باورهای مزدکیان را در امتداد آیین مهرپرستی دانسته و به باورهای پارتیان پیوند می‌دهد (357-93: Pourshariati, 2008). به باور نگارندگان می‌توان این گرایش را در چارچوب دین زردشتی بررسی کرد. ایزد مهر یکی از ایزدان ایزدکده زردشتی است. هم از یشتها و هم از متون دیگر دین زردشتی می‌توان دریافت که تمامی پیروان زردشتی‌گری به مهر به عنوان یک ایزد مهم زردشتی باور داشتند (Schmidt, 2006)؛ پس نه تنها پارتیان بلکه پارسیان و سایر مردمان زردشتی ایران‌شهر نیز ایزد مهر را گرامی می‌داشتند؛ چنانکه طبق نگارکننده صخره‌ای

طاق‌بستان، حتی در مراسم تنصیب اردشیر دوم ایزد مهر حضور می‌یابد^۹ و نبایستی از نظر دور داشت که شاهنشاه حاضر در صحنه، از بر خاندان ساسان بوده است؛ اما از این نکته نیز نمی‌توان چشم پوشید در حجم انبوهی از متونی که در آن‌ها نشانه‌ای از ارادت به ایزد مهر وجود دارد (Pourshariati, 2008: 350ff.) ردپای پارتیان به چشم می‌خورد. آذربزین مهر آتشکده مشهور دوره ساسانی در سرزمین پارتی‌نشین قرار داشته است. عنصر مهر در ترکیب نام بسیاری از شخصیت‌های پارتی چون مهرداد (= میلاد)، مهران، مهرنرسه و غیره دیده می‌شود. پورشریعتی بسیاری از این شواهد را در کتاب خود گرد آورده است (Ibid). با همه این احوال، حتی وجود یک فرقه مهرپرست ذیل دین زردشتی دارای شواهد محکمی نیست. صرف‌نظر از اینکه هنوز احتمال وجود یک دین مهری در دوره ساسانی متفی نشده است به نظر نگارندگان احتمال می‌رود که این تنها یک تمایل سستی باشد؛ به این معنی که معمولاً ایزدان در بین اقشار مختلف طرفدارانی داشتند؛ چنانکه بهرام ایزد مورد علاقه جنگجویان بود. آنها ایزدبانویی بود که دختران دم‌بخت و زنان باردار از او استمداد می‌جستند. شهرپور نماد پادشاهی و ایزد مخصوص شاهنشاه بود. دئنه به‌ویژه مورد توجه مسافران بود و آنان در هنگام سفر بدو توسل می‌جستند (آموزگار، ۱۳۷۴: ۳۱-۱۷)؛ اما هرکدام از این ایزدان و ایزدبانوان تنها در انحصار یک طبقه یا گروهی خاص نبودند و تمسک به آنان نیز لزوماً برخورداری از جایگاه یا موقعیتی خاص را نمی‌طلبد. اینان ایزدان و ایزدبانوان تمامی اقشار و تمامی دوران‌ها بودند. می‌توان چنین پنداشت که مهر در عین اینکه ایزد همه زردشتیان بوده است به‌طور ویژه‌ای مورد علاقه و توجه پارتیان قرار داشته است. شاید ذکر این مثال مع‌الفارق بنماید اما با وجود تفاوت بنیادینش، می‌توان آن را قابل‌قیاس با مفهوم توسل برای شفاعت در مذهب شیعه دانست. مثال نزدیک‌تر ارادت ایرانیان به ابوالفضل‌العباس (ع) است. خصوصاً این شخصیت مورد علاقه خاص شیعیان اردبیل است؛ هرچند عشق و ارادت به ابوالفضل‌العباس در میان مردمان اردبیل مثال‌زدنی است اما نافی این حقیقت نیست که شیعیان سایر مناطق نیز به این شخصیت دل‌بستگی دارند و همچنین نمی‌تواند دال بر تفاوت دیدگاه‌های دینی مردمان اردبیل با سایر شیعیان باشد. به همین سیاق، دل‌بستگی شدید پارتیان به ایزد مهر نیز منافاتی با زردشتی‌بودن آنان ندارد و دال بر تفاوت باورهایشان با سایر زردشتیان یا چنانکه پورشریعتی از "دوگانگی مذهبی پارسیگ-پهلوی" یاد می‌کند، نیست.

۴. نتیجه‌گیری

در سال‌های اخیر تمایل زیادی از سوی فعالان عرصه پژوهش‌های ایرانی نسبت به ارائه نقد تند دیده می‌شود؛ هرچند نمی‌توان خرده‌ای بر آن گرفت اما با تمام جذابیت‌هایی که دارد در ذات خود فضیلت محسوب نمی‌شود. نقدپذیری و نیز ملایمت و انصاف در ارائه نقد را با این‌که می‌توان جزو خصال خوب علمی قلمداد کرد اما بیشتر بایستی خصیصه‌ای اخلاقی دانست. در خلال نقدهای سال‌های اخیر بر نظریه ماهیت کنفدراسیونی نظام ساسانی و یا نظریه ایران‌شهری گاه تندروی‌هایی صورت گرفته است که جریان‌های سیاسی نیز با دمیدن در تنور بدفهمی‌ها و کج‌فهمی‌ها، زبانه‌های آن را به این‌سو و آن‌سو کشانیده‌اند. برخی از این جریان‌ها نظریه نظام کنفدراسیونی ساسانی را در تقابل با ایده ایران‌شهری دانسته‌اند و تلاش کرده‌اند به واسطه حذف تاریخی چنین نگرش و اندیشه‌ای، به زعم خود بر مطامع تجزیه‌طلبانه فائق آیند.

چنانکه از خلال بحث مستفاد شد در نظام حکومتی ایران از عصر باستان تا معاصر عموماً میل به تمرکزگرایی حکومت وجود داشته است؛ هرچند به فراخور سیاست و اقتدار شاهانه از درجات شدت و ضعفی برخوردار بوده است؛ در تقابل با میل تمرکزگرایی، نیروهای مرکزگرای پیرامونی نیز در بطن نظام حکومتی وجود داشته‌اند که دائماً در کشمکش با قدرت مرکزی بوده‌اند. البته نبایستی از نظر دور داشت که میل و حرکت به سوی تمرکزگرایی یا تمرکزگرایی لزوماً به معنای تحقق کامل آن نیست و شاید همین نکته ضرورت جرح و تعدیل یا ترمیم دو نظریه تقابلی مورد بحث را بطلبد. در وجود یک نظام شاهنشاهی مطلقه تمرکزگرا تا پیش از روی کار آمدن سلسله پهلوی بایستی تردید کرد؛ چراکه وجود همان شاهان تابعه‌ای که موجودیت شاهنشاه در مقام شاهان را سبب می‌شد خود نافی تمرکزگرایی مطلق حکومت بود. آنچه موجودیت، ماهیت و ضمانت تداوم یک نظام حکومتی را فراهم می‌آورد، کارایی آن است که در خصوص نظام شاهنشاهی با ظهور ابرقدرت‌های بین‌المللی متزلزل می‌شد. نمونه آن در دوران باستان تقابل سلوکیان و رومیان و در دوره معاصر تقابل قاجارها با استعمار انگلستان در قضیه لشکرکشی قاجارها به هرات است. از دیگر سو، وجود نهادهای موازی قدرت از ارکان لاینفک نظام‌های حکومتی است که بر خلاف انگاشت پورشریعتی نمی‌تواند لزوماً دال بر

ماهیت فدراتیو یک حکومت باشد. میدان مانور این نهادها تنها معیار خوبی در سنجش و بازسازی میزان قدرت مرکزی یا قدرت در رأس است.

در نقد نظریه دوگانگی مذهبی پارسیگ- پهلوی، بایستی متذکر شد نظریه‌ای که پارتیان را مهرپرست می‌داند با اما و اگرهایی از سوی دین‌پژوهان ایران باستان همراه است اما درعین حال نمی‌توان به اشارات و مثال‌های مهم پورشریعتی درباره توجه ویژه پارتیان نسبت به ایزد مهر نیز بی‌اعتنا بود؛ لذا تا روشن شدن مسئله مهرپرستی در ایران می‌توان این ارادت ویژه نسبت به ایزد مهر را ذیل دین زردشتی گنجانده.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای نظریات موافق و مخالف وجود مهرپرستی در ایران نک. (Beck, 2002).
۲. تردیدهایی نسبت به «امپراتوری» بودن حکومت مادها از دهه هشتاد میلادی با مقاله مشهور سانچیزی وردنبورخ (Sancisi Weerdenburg, 1988) ایجاد شده است و این تردیدها در سال‌های اخیر توسط برخی محققان به انکار وجود چنین «امپراتوری» انجامیده است.
۳. برای فتوحات کورش و اسکندر و مقایسه آنها نک. (Dandamayev, 1993; Briant, 1985).
۴. نمونه‌اش طبرستان در زمان قباد اول ساسانی نک. (Christensen, 1944: 347ff.).
۵. درباره اقتدار مهرداد اول و دوم و بلاش اول نک. (Schippmann, 1986).
۶. درباره فهرست و جزئیات زندگی این شاهان نک. (نصرالله‌زاده، ۱۳۸۴).
۷. در اران (Marquart, 1931: 22, 106; 1901: 108; Minorsky, 1958: 11)، گرجستان (Marquart, 1901: 115)، ارمنستان (Chaumont, 1986) و حیره (Bosworth, 2003).
۸. برای بررسی دقیق اوضاع ایران در آستانه به قدرت رسیدن آقامحمدخان قاجار و اقدامات او در راستای احیای شاهنشاهی صفویه نک. (زرگری‌نژاد، ۱۳۹۵).
۹. درباره جزئیات و نظریات راجع به این نقش برجسته نک. (موسوی‌حاجی و سرفراز، ۱۳۹۶: ۲۱۴-۲۰۳).

کتاب‌نامه

آموزگار، ژاله (۱۳۷۴)، *تاریخ اساطیری ایران*، تهران: سمت.

- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد (۱۳۸۹)، *تاریخ طبرستان*، جلد اول: از ابتدای بنیاد طبرستان تا استیلای آل زیار، تصحیح اقبال آشتیانی، تهران: اساطیر.
- بیگدلی، علی و محمودرضا کوه‌کن (۱۳۹۴)، «بازیابی الزامات و کارکردهای نهاد شاهی در عصر عضدالدوله»، *شبه‌شناسی*، شماره ۴۹، صص. ۵۵-۸۲.
- پورشریعتی، پروانه (۱۳۹۹)، «افول و سقوط شاهنشاهی ساسانی در گفتگو با پروفیسور پروانه پورشریعتی»، *روزنامه اعتماد*، شماره ۴۸۷۹، چهارشنبه ۱۳ اسفند، ص. ۸-۹.
- خسروثانی، افشین (۱۳۹۹)، «نقدی بر کتاب زوال و فروپاشی شاهنشاهی ساسانی: اتحادیه ساسانی-پارتی و فتح ایران به دست عرب‌ها»، *پژوهشنامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی*، دوره ۲۰، شماره ۶ (پیاپی ۸۲)، صص. ۶۹-۸۹.
- زرگری‌نژاد، غلامحسین (۱۳۹۵)، *تاریخ ایران در دوره قاجاریه عصر آقامحمدخان*، تهران: سمت.
- شهبازی، علیرضا شاپور (۱۳۸۹)، *تاریخ ساسانیان: ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- شعبانی، رضا (۱۳۸۳)، *تاریخ تحولات سیاسی-اجتماعی ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه*، تهران: سمت.
- شمیم، علی اصغر (۱۳۸۳)، *تاریخ ایران در دوره قاجار*، تهران: زریاب.
- فردوسی (۱۳۸۶)، *شاهنامه*، تصحیح جلال خالقی مطلق، جلد هشتم، تهران: بنیاد دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- موسوی‌حاجی، سیدرسول و علی‌اکبر سرفراز (۱۳۹۶)، *نقش برجسته‌های ساسانی*، تهران: سمت.
- ناردو، دان (۱۳۹۷)، *یونان باستان*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه. تهران: ققنوس.
- نصرالله‌زاده، سیروس (۱۳۸۴)، *نام‌تبارشناسی ساسانیان: از آغاز تا هرمز دوم*، تهران: پژوهشکده زبان و گویش با همکاری اداره کل امور فرهنگی.

Beck, R. (2002). "Mithraism", *Encyclopaedia Iranica*, available at <https://iranicaonline.org/articles/mithraism>.

Borrut A. (2019), "Conquête et construction califale dans l'islam premier, dans", Dye, G., & Amir-Moezzi, M.A. (ed.). *Le Coran des historiens: Volume 1. Etudes sur le contexte et la genèse du texte coranique: IV. De l'Arabie à l'empire*: 247-290.

Bosworth, C. E. (1973), "The heritage of rulership in early Islamic Iran and the search for dynastic connections with the past", *Iran*, Vol. 11 (1), PP. 51-62.

Bosworth, C. E. (2003), "Hira", *Encyclopaedia Iranica*, Vol. XII, Fasc. 3, PP. 322-323.

- Bouché-Leclercq, A. (1913), *Histoire des Séleucides (323-64 avant J.-C.), première partie*. Paris: E. Leroux.
- Briant, P. (1982), "Alexander the Great", *Encyclopaedia Iranica*, Online Edition, available at <http://www.iranicaonline.org/articles/alexander-the-great-356-23-bc>.
- Chaumont, M. L. (1986), "Armenia and II. The pre-Islamic period", *Encyclopaedia Iranica*, Vol. II, Fasc. 4, PP. 418-438.
- Christensen, A. (1944), *L'Iran sous les Sassanides*. deuxième édition revue et augmentée, Publiée sous les auspices de la société orientaliste de Copenhague (Orientalisk Samfund), Copenhagen: Enjar Munksgaard.
- Crone P. & Cook, M. A. (1977), *Hagarism: The Making of the Islamic World*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Dandamayev, M. A. (1993), "Cyrus iii. Cyrus II the Great", *Encyclopaedia Iranica*, Vol. VI, Fasc. 5, PP. 516-521.
- Daryae, T. (2010), "The Fall of the Sasanian Empire to the Arab Muslims: From Two Centuries of Silence to Decline and Fall of the Sasanian Empire: the Partho-Sasanian Confederacy and the Arab Conquest of Iran". *Journal of Persianate Studies*, Vol. 3 (2), PP. 239-254.
- Greatrex, G. (2010), Parvaneh Pourshariati, *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*. Reprinted ed., London and New York: IB Tauris, in association with the Iran Heritage Foundation, (2009). PP. xiv, 537; black-and-white figures and tables. \$95. First published in 2008. *Speculum*, Vol. 85, No. 4 (October 2010), PP. 1009- 1010.
- Gyselen, R. (2011), *Decline and Fall of the Sasanian Empire: the Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*. IB Tauris, 2008, 537 p. "Revue bibliographique pour le domaine irano-aryen", *Abstracta Iranica*. Volume 31.
- Marquart, J. (1901), *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci. Mit historisch-kritischem Kommentar und historischen und topographischen Excursen*, Abhandlungen der königlichen gesellschaft der wissenschaften zu Göttingen Pilologisch-Historische klasse neue folge Band.III Nro. 2. Berlin: Weidmannsch e Buchhandlning.
- Marquart, J. (1931), *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānšahr (Pahlavi Text, version and Commentary)*, ed. Giuseppe Messina S.I., Roma: Pontificio Istituto Biblico.
- Minorsky, V. (1958), *A History of Sharvān and Darband in the 10th-11th Centuries*, Cambridge: W. Heffer & Sons Ltd.
- Omidshar, M. (2010), "Parvaneh Pourshariati, *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*. Reprinted ed. London-New York: IB Tauris, 2008. 552p. ISBN9781845116453." *AnTard*, 18, PP. 368-376.
- Pourshariati, P. (2008), *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*, London- New York: I.B. Tauris.
- Rezakhani, K. (2011), "Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran." *Iranian Studies*, Vol. 44(3), PP. 415-419.

- Sancisi-Weerdenburg, H. (1988), "Was There Ever a Median Empire?" *Achaemenid History*, Vol. 3, PP.197-212.
- Schippmann, K. (1986), "Arsacids ii. The Arsacid dynasty", *Encyclopaedia Iranica*, Vol. II/5, PP. 525-536, available online at <http://www.iranicaonline.org/articles/arsacids-ii> (accessed on 30 December 2012).
- Schmidt, H. (2006), "Arsacids ii. The Arsacid dynasty", *Encyclopaedia Iranica*, available online at <https://iranicaonline.org/articles/mithra-i> (accessed on August 15, 2006).
- Shoemaker, S. J. (2012), *The Death of a Prophet: The End of Muhammad's Life and the Beginnings of Islam*. Philadelphie: University of Pennsylvania Press.
- Zakeri. M. (1995), *Sāsānid soldiers in Early Muslim society: the origins of'ayyārān and futuwwa*. Wiesbaden: Harrassowitz.

